

متن «قصیده عتابیه» در بارهٔ سزای عمر خویشتن را سپری ساخته، دشمنان زیادی پیدا کرد. هنگامی که سعادت حاسدان علیه متنبی در

سیف‌الدوله اثر کرد، متنبی با سزودن قطعه‌ای ضمن ستایش از

شرح و تحلیل قصیدهٔ عتابیهٔ متنبی

اثر: دکتر غلام عباس رضایی

از: دانشگاه تهران

چکیده

متنبی نامدارترین شاعر عرب در ۳۳۷ هـ با راه یافتن به دربار سیف‌الدوله پربارترین سالهای عمر خویش را سپری ساخته، دشمنان زیادی پیدا کرد. هنگامی که سعادت حاسدان علیه متنبی در سیف‌الدوله اثر کرد، متنبی با سزودن قطعه‌ای ضمن ستایش از سیف‌الدوله، از بی‌مهری وی گلایه کرد و لیکن سیف‌الدوله به او اعتنایی نکرد. از این رو متنبی با حالتی پریشان از پیش سیف‌الدوله برفت و برای مدتی بازنگشت. در زمان غیبت، قصیدهٔ عتابیهٔ خویش را که در آن از کوتاهی سیف‌الدوله در حق خویش شکوه می‌کند انشاء نموده، بر سیف‌الدوله وارد شد و در انجمنی از عرب در محضر وی بسرود. ابوفراس حمدانی برادرزادهٔ سیف‌الدوله در آن مجلس پی‌درپی سرقت‌های متنبی را آشکار می‌ساخت و لیکن متنبی بی‌باکانه به سرودن ادامه می‌داد. سیف‌الدوله از این مناقشه خسته گشته، دواتی را بسوی متنبی پرتاب کرد و لیکن متنبی پر دل‌تر گردیده، گفت: «اگر سخنان حسود شما را شاد می‌کند باکی نیست، زیرا وقتی شما به درد ما راضی باشید، زخم ما را سوزی نیست» سیف‌الدوله از این بیت خوشش آمده، او را ببوسید و دوهزار دینار بوی جایزه داد.

ابوالطیب احمد بن حسین معروف به متنبی (۳۰۳-۳۵۴هـ) نامدارترین شاعر عرب در سال ۳۳۷هـ بوسنیه ابو العشائر حمدانی به دربار سیف الدوله امیر حلب راه یافت و نزد وی مقامی ارجمند یافت. سال‌هایی که متنبی با سیف الدوله بود از خوش‌ترین و پربرترین سالهای عمر وی بشمار می‌رود و لیکن با همه این احوال از دست حاسدان آسوده خاطر نبود. روزی ابوفراس حمدانی در غیاب متنبی به سیف الدوله گفت: این پرمدعای متکبر بسیار بر تو ناز می‌کند و تو هر سال در مقابل سه قصیده، سه هزار دینار به او می‌دهی و حال آنکه می‌توانی دویست دینار به بیست شاعر بدهی و آنان مدایحی بهتر از مدایح او برایت بیاورند. سیف الدوله از این سخن متأثر شد. وقتی متنبی از این داستان با خبر شد بر سیف الدوله وارد شد و این قطعه را بسرود:

(۱) أَلَا مَا لِسَيْفِ الدَّوْلَةِ الْيَوْمَ عَاتِبًا
فِدَاءُ الْوَرَى أَمْضَى السِّیْفِ مَضَارِبًا

وری: مردم. امضی: برنده‌ترین. مضارب: جمع مضرب: دم شمشیر.
چرا سیف‌الدوله امروز خشمگین است؟ من سببی برای این خشم نمی‌شناسم
همه مردم فدای او گردند - او برنده‌ترین شمشیر است.
۲- و مَالِي إِذَا مَا اشْتَقْتُ أَبْصَرْتُ دُونَهُ - تَنَائِفٌ لِأَشْتِاقِهَا وَسَبَابِهَا
تنائف: جمع تنوفه: بیابان. سباب: جمع سبب: بیابان بی آب و علف.
چه شده است که هر گاه به او اشتیاق می‌یابم میان خویش و او بیابانهای دور و
بی کرانه می‌بینم؟ (کنایه از اینکه با خشم، عتاب و سرزنش او روبرو می‌شوم).
۳- وَقَدْ كَانَ يُدْنِي مَجْلِسِي فِي سَمَائِهِ - أَحْكَادُ فِيهَا بَدْرُهَا وَالْكَوَكِبُ
سماء، بدر و کوکب به ترتیب استعاره‌اند از مجلس سیف‌الدوله، خودش و
ندیمانانش. کان دُنِي: نزدیک می‌کرد.
او (سیف‌الدوله) مرا به مجلس خویش می‌خواند و من در آنجا با وی و ندیمانانش

به گفتگو می پردازم.

- ۴- حَنَائِك مَسْؤُولًا و لَبَّيْكَ دَاعِيًا وَ حَسْبِي مَرْهُوبًا وَ حَسْبِكَ وَاهِبًا
 من تو را کافی ام و تو مرا بسنده ای (کنایه از اینکه تو با داشتن شاعر و مداحی
 چون من، نیاز به شاعر و مداح دیگری نداری و من نیز با داشتن بخشنده ای چون
 تو، به بخشنده دیگری نیاز ندارم).
- ۵- أَهَذَا جِزَاءُ الصِّدْقِ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا أَهَذَا جِزَاءُ الْكُذْبِ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا
 استفهام در اینجا، استفهام انکاری است. اگر در ستایشت راستگویم، این پاداش راستگویی نیست و اگر دروغگویم این
 جزای دروغگویان نیست یعنی اگر دروغ گفتم در سختم مجامله کرده ام و پسندیده
 است که تو نیز در رفتار با من مجامله کنی.
- ۶- وَإِنْ كَانَ ذَنْبِي كُلِّ ذَنْبٍ فَإِنَّهُ مِجَا الذَّنْبِ كُلِّ الْمَجْرِمِ مَنْ جَاءَ تَائِبًا
 هر چند گناه من سنگین باشد بی گمان توبه آن را می شوید. این بیت از حدیث «التائب من الذنب كمن لا ذنب له» (= کسی که از گناه توبه کند
 چون کسی است که گناهی برگردنش نیست.) گرفته شده است.
- راوی گوید هنگامی که متنبی قطعه خویش را می خواند سیف الدوله سرش را
 پایین انداخته بود و مطابق معمول به او نگاه نمی کرد. پس متنبی با حالتی متغیر از
 پیش او برفت. بدنبال آن ابوفراس و گروهی از شاعران حاضر شدند و در بدگویی از
 متنبی مبالغه کردند. از این پس متنبی برای مدتی از سیف الدوله جدا شد و قصیده
 عتابیه خویش را که در آن از کوتاهی سیف الدوله در حق خویش شکوه می کند انشاء
 نمود، سپس بر سیف الدوله وارد شد و آن را در انجمنی از عرب بشنود. ابوفراس در
 این محفل حاضر بود و پی در پی سرفتهای متنبی را آشکار می ساخت و متنبی
 بی توجه به سخن ابوفراس شعرش را می خواند و چنان کبریبایی به خود گرفته بود که
 از هجو ابوفراس و فخر بر همه حاضران مجلس امیر باکی نداشت. سیف الدوله از
 مناقشه زیاد ابوفراس و ادعاهای متنبی خسته و ناراحت گشته، دواتی را که پیشش

نهاده بود بسوی متنبی پرتاب کرد، ولیکن متنبی پردل تر و حاضرالذهن تر گردیده و این بیت را بسرود.

ان كان سرگم ما قال حاسدنا... فما لجرح اذا أرضاكم ألم

(اگر گفته‌های حسود، شما را شاد می‌کند باکی نیست؛ زیرا وقتی شما به درد ما راضی باشید زخم ما را سوزی نیست) ابوفراس نقد خویش را پی گرفت و لیکن سیف‌الدوله به سخن ابوفراس توجهی نکرد و از بیت متنبی خوشش آمد، فوراً او را به خود نزدیک گردانیده ببوسید و هزار دینار به وی جایزه داد و سپس هزار دینار دیگر هم اضافه کرد.

اینک به شرح و توضیح این قصیده پرداخته می‌شود:

۱- واحر قلباه ممن قلبه شیم و من بجسمی و حالی عنده سقم

شیم: سرد، کسی که سردی را به همراه گرسنگی می‌یابد. سقم: بیماری دلم از دست دوستی که دلش سرد است و به من توجهی نمی‌کند آتش گرفته است و من از رنجی که از این ناحیه می‌برم بیمار شده‌ام.

۲- مالی اکتّم حبا قد بری جسدی و تدعی حبّ سیف الدوله الامم

اکتّم: بسیار پنهان می‌کنم. بری جسدی: تنم را لاغر کرد. تدعی حبّ: برای چه عشقی را پنهان کنم که تنم را لاغر کرده است، آن هم در زمانی که مردم به دروغ نسبت به سیف‌الدوله اظهار دوستی می‌کنند.

۳- ان كان یجمعنا حب لغرتیه فلیت انا بقدر الحب نقتسیم

غرّة: رخسار. نقتسیم: شرکت می‌کنیم، با دیگران قسمت می‌کنیم. اگر قرار باشد در برابر دوستی من و دیگران نسبت به سیف‌الدوله بهره‌ای داده شود بهره من از سایرین بیشتر خواهد بود.

۴- قد زرتیه و سیوف الهندی مغمدة و قد نظرت الیه والسیوف دم

سیوف الهندی: شمشیرهای هندی، مغمدة: در نیام، نیام شده. من در جنگ و صلح در خدمت او (سیف‌الدوله) بوده‌ام.

۵- فَكَانَ أَحْسَنَ خَلْقِ اللَّهِ كَلْمَهُمْ ۖ وَإِنْ كَانَ أَحْسَنَ مَا فِي الْأَحْسَنِ الشِّيمِ

شیم: جمع شیمه: خوی و خلق خوش
 او در جنگ و صلح از بهترین آفریدگان خداست و از برترین خوی و خلق ممکن

برخوردار است.

۶- قَوْتُ الْعَدُوِّ وَالَّذِي يَمْنَتُهُ ظَفَرٌ ۖ فِي طَيْئِهِ أَسْفٌ فِي طَيْئِهِ نَعَمٌ

یممت: قصد کردی. طئ: لابلای. نعم: جمع نعمة
 گریختن دشمن از دست تو، نشانه پیروزی توست. شاید دریغ خوری از اینکه دشمن را نکشته‌ای و لیکن همین که با گریختن دشمن، جان سپاهیان‌ت سالم ماند و از زحمت جنگ راحت گشتی، خود نعمت بزرگی است.

۷- قَدْ نَابَ عِنكَ شَدِيدُ الْخَوْفِ وَ أَصْطَنَعْتَ ۖ لَكَ الْمَهَابَةُ مَا لَا تَصْنَعُ الْبِئْسَ

مهابه: شدت ترس. بهم: جمع بئمة: دلاوران
 ترس دشمن از تو، کاری کرد که دلاوران از پس آن بر نمی‌آیند.

۸- أَلَزِمْتَ نَفْسَكَ شَيْئًا لَيْسَ يَلْزُمُهَا ۖ أَنْ لَا يَأْوِيَهُمْ أَرْضٌ وَلَا عِلْمٌ

یواری: پنهان می‌کند. علم: کوه
 خویش را مکلف ساختی که دشمن را در کوه و دشت دنبال کنی و حال آنکه لازم نیست خودت را به چنین زحمتی بباندازی.

۹- أَكَلَمَا رُمْتَ جَيْشًا فَأَنْتَنِي هَرَبًا ۖ تَصْرَفْتُ بِكَ فِي آفَارِهِ الْهَمَمُ

رمت: قصد کردی. انثنی: بازگشت. هرباً: در اینجا به معنای «هارباً» می‌باشد.
 آیا هرگاه سپاهی را قصد کردی و آن سپاه گریخت، همت بلند تو، تو را وادار می‌کند تا آن سپاه را دنبال کنی؟

۱۰- عَلَيْكَ هَزْمُهُمْ فِي كُلِّ مَعْرَكٍ ۖ وَمَا عَلَيْكَ بِهِمْ عَارٌ إِذَا أَنْهَرْتُمَا

معترك: میدان جنگ
 برتوست دشمنان را در هر جنگی شکست دهی، پس اگر آنان شکست خورده و

بگریزیدند بر تو ننگی نیست. اینها را تا به اندازه دورانی که در آنجا بودی، بگریزیدند.
 ۱۱- أما ترى ظفراً حلواً سيوى ظفريّ - تصافحت فيه بيض الهند و اللّمم
 حلوا: شیرین، بیض الهند: شمشیرهای هندی، لّمم: جمع لمة: متویی که روی
 اشقیقه گاه می افتد، در اینجا کنایه از «سرها» می باشد. تصافح: دست به همدیگر
 دادن.

تنها پیروزی نزد تو شیرین است که در آن شمشیرها با سرهای دشمنان مصافحه
 کنند.

۱۲- يا أعدال الناس الا فى معاملتى - فيك الخصام و أنت الخصم و الحكم
 الخصام: دشمنی کردن، حکم: داوری.

ای کسی که جز در رفتار با من، دادگرترینی. من تو با هم دشمنی داریم و حال
 آنکه تو هم داوری و هم طرف دعوا، پس چگونه می توانی به حق داوری کنی.

۱۳- أعينها نظرات منك صادقة - أن تحسب الشخم فيمن شخمه و رم
 اعینها: "ها" به "نظرات" که نقش تمیز بازی می کند برمی گردد: خود را در پناه

نظرات درست تو قرار می دهم شخم: بیه. ورم: آمان، بادکردگی.
 نظرات درست تو، واقعیت را تشخیص می دهد، کنایه از اینکه متشاعر را شاعر
 نمی پنداری.

۱۴- و ما أتفأخ أخی الدنيا بتأطيره - إذا استوت عنده الانوار و الظلم
 أخی الدنيا: انسان

اگر نور و تازیکی پیش چشم انسان یکی باشد، پس چه بهره ای از چشمش
 می برد؟

۱۵- أنا الذى نظرت الأعمى الى أدبى - و أسمعك كلماتي من به صمم
 أعمى: نابینا. صمم: کوری، سنگینی گوش.

کور و کور از شعر و ادب من بهره مند گشته اند.
 ۱۶- أنام ملء جفونى عن شواردها - و يسهر الخلق جرها و يختصم

شوارد: جمع شاردة: رمنده، شاید مراد از "شواردها" قصیده‌های رمنده و غیر قابل دسترس باشد. ملء: پری ظرفیت. جفون: جمع جفن: پلک چشم. ججاء: ججاء: به خاطر. ججاء: جمع ججاء: پلک چشم.

من شبانگاه آسوده می خوابم و هر وقت بخواهم معانی و قصاید دشوار را براحتی شکار می کنم، ولیکن سایر شاعران برای کسب چنین معانی بی، شبها بیدار مانده و رنج فراوان می برند.

۱۷- وَ جَاهِلٍ مَدَّةٌ فِي جَهْلِهِ صَحِيحِي حَتَّى أَتَيْتَهُ يَدَ قَرَأَسَةٍ وَقَمِّ

فراسه: درنده. مده: به او مهلت داد، کنایه از اینکه او را گول زد.

بسا نادانی که فریب خنده من خورد و سرانجام شکار جنگ و دندانم گردید.

۱۸- إِذَا نَظَرْتُ نُيُوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً قَلًّا تَظُنُّنَّ أَنَّ اللَّيْثَ مُنْتَسِمٌ

نیوب: جمع ناب: دندان نیش. لیث: شیر.

هرگاه دیدی دندان شیر پیداست گمان مبر که شیر لبخند می زند؟ کنایه از اینکه لبخند من بروی نادان نه از روی رضایت است بلکه به قصد نابودی اوست.

۱۹- وَمُهْجَةٍ مُهْجَتِي مِنْ هَمِّ صَاحِبِهَا أَدْرَكْتُهَا بِجَوَادٍ ظَهْرُهُ حَرَمٌ

مهجه: جان. حرم: ممنوع، حرمت دار، در اینجا صفت است برای اسبی سبک سیر که چیزی به گردش نمی رسد. جواد: اسب نجیب و تندرو. ظهر: پشت.

چه بسیار کسانی که قصد کشتن مرا داشتند ولیکن من با اسبی سبک سیر بر آنها تاخته، آنان را بگشتم.

۲۰- رِجْلَاهُ فِي الرِّكْضِ رِجْلٌ وَالْيَدَانِ يَدٌ وَفِعْلُهُ مَا تُرِيدُ الكَفُّ وَالْقَدَمُ

رکض: دویدن

هر کدام از دو پا و دو دست این اسب در هنگام تاختن یکی به نظر می آید و آنقدر تند می تازد که نیاز نیست سوار بر آن تازیانه زند یا پا بر شکمش بکوبد.

۲۱- وَ مُرْهَفٍ سِرْتٌ بَيْنَ الْجَحْفَلَيْنِ بِهَيْبَةٍ حَتَّى صَرَبْتُ وَمَوْجُ الْمَوْتِ يَلْتَطِمُ

مرهف: شمشیر تیز. جحفل: سپاه بزرگ.

بسا با شمشیرهای بران، میان دو سپاه رفته، ضربه‌هایی بر دشمنان فرود آوردم در حالی که دریای کشتگان در تلاطم بود.

۲۲- فَالْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبِيدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالصَّرْبُ وَالطَّعْنُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ

بی‌دء: بیابان. خیل: سپاه. لیل: شب. بیداء: صحرا. صرب: ضربه. طعن: تیر. قرطاس: کتاب. قلم: قلم. اینها همه اینها هستم.

۲۳- صَحِبْتُ فِي الْفَلَوَاتِ الْوَحْشَ مُنْفَرِدًا حَتَّى تَنْعَجِبَ مِنِّي الْقُورُ وَالْأَكْمُ

فلوات: جمع فلاة: بیابان. قور: جمع قارة: زمینی که سنگهای آن سیاه است، کوه کوچک. اکم: جمع آکمة: تپه.

آنقدر تنها در بیابانها سفر کرده و با وحش بسر بردم که کوه و دشت از من در شگفت شد.

۲۴- يَا مَنْ يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ نَفَارِقَهُمْ وَجِدَا نُنَاكِلُ شَيْءَ بَعْدَكُمْ عَدَمٌ

یعز علينا: بر ما دشوار است. ای کسانی که جدا شدن از شما برای ما بسیار سخت است، ما پس از شما هر چه را بیابیم ناچیز است.

۲۵- مَا كَانَ أَخْلَقْنَا مِنْكُمْ بِتَكْرِمَةٍ لَوْ أَنَّ أَمْرَكُمْ مِنْ أَمْرِنَا أَمٌّ

ما کان اخلق: کان زاینده است. «ما اخلق» فعل تعجب است به معنای: چه شایسته است! تکرمة: احترام. امم: نزدیک. اگر شما به اندازه‌ای که ما دوستان داریم، ما را دوست می‌داشتید بی‌گمان سخت از جانب شما شایسته احترام بودیم.

۲۶- إِنْ كَانَ سَرَّكُمْ مَا قَالَ حَاسِدُنَا فَمَا لَجُوحِ إِذَا أَرْضَاكُمْ أَلَمٌ

الم: درد، جرح: زخم. اگر گفته‌های حسود، شما را شاد می‌کند باکی نیست؛ زیرا وقتی شما به درد ما

راضی باشید ما دردی نداریم. و بیست و هفتم: *وَأَهْلِي أَهْلِي وَأَهْلِي أَهْلِي وَأَهْلِي أَهْلِي*
 ۲۷- *وَبَيْنَنَا لَوْزٌ عَيْثُمْ ذَاكَ مَعْرِفَةٌ* *إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذَمِيمٌ*
 نهی: جمع نُهْيَة: خردها، عقل‌ها. ذم: جمع ذمَة: پیمانها
 اگر دوستی باعث جمع و وحدت ما نمی‌گردد آشنایی می‌تواند باعث وحدت ما
 گردد چه آنکه خردمندان پاس آشنایی را داشته و آن را ارج می‌نهند و آشنایی‌ها نزد
 آنان به منزله پیمانهاست که آنها را ضایع نمی‌گردانند.

۲۸- *كَمْ تَطْلُبُونَ لَنَا عِيًّا فَيُعْجِزُكُمْ* *وَيَكْرَهُ اللَّهُ مَا تَأْتُونَ وَالْكَرْمُ*
 یکره: ناخوش دارد. تأتون: انجام می‌دهید. کرم: جوانمردی
 چقدر می‌خواهید برای ما عیب بتراشید و لیکن از یافتن آن عاجزید. خداوند و
 جوانمردی آنچه را می‌کنید دوست ندارد.

۲۹- *مَا أَبْعَدَ الْعَيْبِ وَالنَّقْصَانَ عَن شَرْفِي*
أَنَا الثَّرِيًّا وَذَانِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ
 هرم: ضعف پیری، شکستگی. شیب: پیری، ثریا: پروین. ذان: اشاره دارد به
 عیب و نقصان. ما أبعد: چقدر دور است!
 همانطوری که پیری و درماندگی از ستاره پروین بدور است عیب و نقصان از
 شرف من بدور است.

۳۰- *لَيْتَ الْغَمَامِ الَّذِي عِنْدِي صَوَاعِقُهُ* *يُزِيلُهُنَّ إِلَى مَنْ عِنْدَهُ الدَّيْمُ*
 غمام: ابر، استعاره از ممدوح. صواعق: جمع صاعقه، تکه‌ای از آتش که از رعد و
 برق شدید می‌افتد، استعاره از خشم. دیم: جمع دیمَة: بارانی که پیوسته باریده و ابر
 آن بی‌رعد و برق است.
 کاش ممدوحی که بر من خشمگین گشته، خشمش را بر کسانی می‌گرفت که
 پیش از این مورد لطف و رحمت وی بوده‌اند تا رعایت انصاف کرده باشد.

۳۱- *أَرَى النَّوَى تَقْتَضِيَنِي كُلَّ مَرْحَلَةٍ* *لَا تَسْتَقِيلُ بِهَا الْوَحَادَةَ الرَّسْمُ*
 نوی: دوری. تقضینی: از من می‌خواهی، مرا وادار می‌کنی. وحادَة: شتر تندرو.

رُسْم: جمع رَسوم: شتری که با تند رفتن اثر پای خود را بجا می‌گذارد. مرحله: فرود آمدن گاه، منزل بین دو منزل. لا تستقل بها: نمی‌پیماید آن را. دوری از شما، مرا وادار می‌کند منازلی طی کنم که شتران تندروا هم از پیمودن آنها عاجزند.

۳۲- لَيْسَ تَرْكُنْ ضَمِيرًا عَنْ مِيَامِينَا لَسِيحِدُنْ لِمَنْ وَدَعْتُهُمْ نَدْمًا
ضمیر: کوهی نزدیک دمشق، این کوه سمت راست مسافری است که از شام به مصر می‌رود. یحدث: پیش می‌آید. ودعت: ترک کردم. میامن: جمع میمنه: سمت راست؛ اگر من به مصر کوچ کنم بی‌گمان سیف‌الدوله و نزدیکانش پشیمان خواهند شد.

۳۳- إِذَا تَرَحَّلْتَ عَنْ قَوْمٍ وَقَدْ قَدَّرُوا لَكَ
أَنْ لَا تَقَارِ قَهُمْ فَالْرَاحِلُونَ هُمْ
اگر از قومی دور شدی که می‌توانند مانع جدایی تو از خودشان گردند بی‌گمان آنان از تو دور شده‌اند.

۳۴- شَرُّ الْبِلَادِ مَكَانٌ لِاصْدِيقِهَا
یصم: خوار می‌سازد، ننگ می‌آورد.
بدترین سرزمین، سرزمینی است که در آن دوستی یافته نشود تا با وی انس‌گیری و بدترین کسب، چیزی است که باعث ننگ و عار می‌شود؛ (کنایه از اینکه بخشش‌های فراوان سیف‌الدوله در برابر کوتاهی‌هایی که در حق وی (متنبی) کرده است ناچیز است).

۳۵- وَ شَرُّ مَا قَنَصْتَهُ رَاحَتِي قَنَصْتَهُ الْبُزَاةَ سَوَاءٌ فِيهِ وَالرَّحْمُ
رَحْم: جمع رخمة: کرکس. قَنَصْ: شکار کرد. شهب: جمع أشهب: سپید. بزاة: جمع بازی؛ باز شکاری. قَنَصْ: شکار.
بدترین شکاری که من بدست آورده‌ام شکاری است که بازهای شکاری و کرکسان در آن بابرند. (کنایه از اینکه اگر قرار باشد سیف‌الدوله مرا در بخشش با

شاعران دروغین برابر بدانند مانندن پیش وی سودی ندارد.)

۳۶- بِأَيِّ لَفْظٍ تَقُولُ الشَّعْرَ زَعْنَفَةً تَجُوزُ عِنْدَكَ لِاعْرَبٍ وَلَا عَجْمٍ

زعنفة: فرومایگان. تجوز عندک: نزد تو اعتبار دارند، پیش تو محترم‌اند.

این متشاعرانی که نزد تو محترم‌اند و شعرشان رواج دارد دانسته نیست به چه لفظی شعر می‌گویند که نه از فصاحت عرب برخوردار است و نه از بلاغت عجم.

۳۷- هَذَا عَتَابُكَ الْأَثَمَةُ مَقَّةٌ قَدْ ضَمَّنَ الدَّرَّ الْأَثَمَةَ كَلِمٌ

مقة: محبت و دوستی. کلم: جمع کلمه.

این قصیده عتابی است از من به سوی تو، جز اینکه این عتاب از روی دوستی است. (زیرا بقای دوستی بسته به این است که عتاب میان دوستان جاری باشد.) و هر چند این قصیده، مجموعه‌ای از الفاظ و کلمات است و لیکن در زیبایی بسان مزارید است.

شاعران دروغین برابر بدانند مانندن پیش وی سودی ندارد.)

منابع

(۱) البرقوقی، عبدالرحمن: شرح دیوان المتنبی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ هـ ج ۱/

۱۹۶-۲۰۰ و ج ۴/ ۹۲-۸۰.

(۲) الفاخوری، حنا: تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، توس، بی تا،

ص ۴۳۵-۴۳۸.

(۳) اتیس ابراهیم و دیگران: المعجم الوسیط، چاپ دوم، بیروت، داراحیاء التراث العربی،

بی تا، ج ۲.

(۴) البستانی، بطرس: أدباء العرب، بیروت، دارنظیر عبود، ۱۹۸۹، ج ۲/ ۳۱۷-۳۱۸.